

تو جام عشق را بستان و می رو

مولانا « دیوان شمس » غزلیات

تو جام عشق را بستان و می رو

همان معشوق را می دان و می رو

شرابی باش بی خاشاک صورت

لطیف و صاف همچون جان و می رو

یکی دیدار او صد جان به ارزد

بده جان و بخر ارزان و می رو

چو دیدی آن چنان سیمین بری را

بده سیم و بنه همیان و می رو

اگر عالم شود گریبان تو را چه

نظر کن در مه خندان و می رو

اگر گویند رزاقی و خالی

بگو هستم دو صد چندان و می رو

کلوخی بر لب خود مال با خلق

شکر را گیر در دندان و می رو

بگو آن مه مرا باقی شما را

نه سر خواهیم و نی سامان و می رو

کیست آن مه خداوند شمس تبریز

درآ در ظل آن سلطان و می رو

